



دانشگاه پارس

داستان های پرسی

برگرفته از شوی مهدی و دیگر متن های پرسی

غلامحسین مراقبی



انتشارات دانشگاه پارس

شماره مسلسل ۸

شماره انتشار ۱۳۹۸

سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور
مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
شابک
وضعیت فهرست‌نویسی
پاداشت
داشته
شناسه افزوده
رده‌بندی کنگره
رده‌بندی دی‌سی
شماره کتبی‌شناسی ما

مراقبی، غلامحسین، ۱۳۲۰-
داستان های پارسی : برگرفته از مثنوی معنوی و دیگر متن های پارسی
تهران : دانشگاه معماری و هنر پارس، انتشارات، ۱۳۹۸.
۳۵۰ ص.
978-600-94825-7-3 :
فیفا.
داستان های کوتاه فارسی - - مجموعه ها
جهانی نوق، مجید، ۱۳۴۱- ویراستار.
دانشگاه معماری و هنر پارس
PIR ۴۲۲۷/م ۴۵۲ ۱۳۹۴ :
۸ فا ۳/۰۰۸ :
۴۱۰۸۶۶۰ :
رده‌بندی کنگره
رده‌بندی دی‌سی
شماره کتبی‌شناسی ما

این کتاب مشمول قانون حمایت از حقوق مؤلفان و مصنفان است. تکثیر کتاب به هر روش اعم از فتوکپی، ریسوگرافی، تهیه فایل‌های pdf، لوح فشرده، اینترنتی و غیره، بدون اجازه کتبی ناشر مجاز نیست و موجب پیگرد قانونی می‌شود.

عنوان: داستان های پارسی ؛ برگرفته از مثنوی معنوی و دیگر متن های پارسی
نویسنده: غلامحسین مراقبی
ویراستار: مجید جهانی
طرح جلد: سمیه شمسیان
ناشر: انتشارات دانشگاه پارس
نوبت چاپ: اول
تاریخ انتشار: ۱۳۹۴
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
ناشر: انتشارات دانشگاه پارس

«مسئولیت صحت مطالب کتاب با نویسنده است»

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است»

بها: ۱۶۰۰۰۰ ریال

نشانی: تهران، کارگر شمالی، خیابان دوم، انتصابیه، پلاک ۱۸

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۳۰۹۰۴ فکس: ۸۸۳۳۹۸۰۳

Parsuniversity. Ir

Press @ Parsuniversity. Ir

پخش و توزیع: خیابان انقلاب - خیابان فخر رازی، خیابان نظری، کوچه قدیری، پلاک ۲۲، واحد ۵

۰۲۱-۶۶۴۹۷۱۳۷ ۰۲۱-۶۶۹۵۴۱۷۴-۵

فهرست

۳	سخن ناشر.....
۹	پیش سخن.....
۲۳	گفم فردا پشنوی این بانگ را!.....
۲۵	یا، با چشم دیدا.....
۲۸	از بنی کی تو همین آموختی؟.....
۳۱	تو چه انی بانگ مر ناز را همی؟.....
۳۴	آنکه که پر / برافتا.....
۳۷	ولله این را خانه ما مری!.....
۴۰	من بارها خواب دیده.....
۴۶	من درون خشت را می بینم.....
۵۰	ستیز رنگ و بی رنگی.....
۵۲	چونک یکتایی، درین سوزن درآ.....
۵۴	کاو درین شب، گاو می پنداردم.....
۵۷	هر چه می خواهد دل تنگت بگو!.....
۶۰	جبه و دستار یا خانه خمار؟.....
۶۳	گر مرا خود قوت رفتن بدی.....
۶۵	این عدالت را ز که آموختی؟.....
۶۸	بی غش و زنگار، چون آینه باش!.....
۷۱	بوی سرگین!.....
۷۳	کین او مهر است و مهر اوست کین!.....
۷۶	کند هم جنس با هم جنس پرواز.....
۷۸	کودک زیرک.....
۸۱	مه فشاند نور و سگ وعوع کند.....
۸۳	وان خطاها را همه خط برزیم.....
۸۶	خری که تمام شب «لا حول» خورد!.....

- ۸۹..... صفای دل
- ۹۲..... زشتی، راه رهایی!
- ۹۵..... درگذر از نام و بنگر در صفات!
- ۹۸..... کز نماید راست، در پیش کژان!
- ۱۰۱..... آدم می‌جویم!
- ۱۰۳..... مست و هشیار مولوی و پروین
- ۱۰۶..... خا، بند رواری را از عمید پیامور!
- ۱۰۸..... به‌ک روی هراسان؟
- ۱۱۰..... و مگر از شیشه روغن ریختی؟
- ۱۱۳..... کار خود کن، کار من مکن!
- ۱۱۷..... آفتاب آمد بالا، کتاب
- ۱۱۹..... علت عاشق ز ماها است
- ۱۲۲..... تا شومی تو دامنم رفته، من دور شوم!
- ۱۲۴..... بابا من ترازو می‌خواهم، تو می‌توانی غزال ندارم!
- ۱۲۶..... هر که را با ضد خود گذاشتند
- ۱۲۸..... عاقبت جوینده یابنده بود
- ۱۳۰..... جدال عقل و عشق
- ۱۳۳..... یاد از آن آورند پیر و جوان
- ۱۳۶..... رازت را با ناهل در میان مگذار!
- ۱۳۹..... خر من از کرگی دم نداشت!
- ۱۴۵..... مرگ لیلی
- ۱۴۸..... این خال هست مادرزاد!
- ۱۵۰..... شب‌زنده‌دار زنده دل
- ۱۵۲..... دو برادر گریزان
- ۱۵۴..... پیگرد بی‌فایده است!
- ۱۵۷..... خطای نخست را چاره کنیم، تا در خطاهای پسین در نغلتیم
- ۱۶۰..... گر در عمل نکوشی، نادان مفسری
- ۱۶۲..... از حسن تا حسن چه فاصله‌هاست!
- ۱۶۴..... گاه می‌بخش و گاه می‌بخشای
- ۱۶۷..... از ماست که بر ماست

کارها از عادت خیزد.....	۱۶۹
دو برادر شهره‌نام.....	۱۷۲
عارف که بود؟.....	۱۷۴
حسینی! تبر بر ما می‌زنی؟.....	۱۷۶
زین ده ویران دهمت صد هزارا.....	۱۷۹
من، آینده‌دار توام.....	۱۸۳
انجا بغداد است!.....	۱۹۰
د یتم.....	۱۹۳
خ پیشگو.....	۱۹۶
ففت: لرزد.....	۲۰۰
رازی دار که باید خلوت به‌خليفة بگویم!.....	۲۰۳
نیست بالاتر سیاه، رنه.....	۲۰۶
شب و روز است از سیاه و سیاه.....	۲۱۱
هر چه بادی بود به‌باد شد.....	۲۱۴
بربطی مست.....	۲۱۸
میفراز گردن به‌دستار و ریش.....	۲۲۱
آسیاب به‌نوبت!.....	۲۲۵
داغدار.....	۲۲۷
نا برده رنج.....	۲۳۰
اسب لاغر میان به‌کار آید.....	۲۳۳
سبزی‌فروش عاشق.....	۲۳۶
با کاروان حله.....	۲۳۹
یک حکایت و چند روایتگر.....	۲۴۲
عاشق خواب آلود.....	۲۴۵
عمر بر باد مده.....	۲۴۷
در نومیدی بسی امید است!.....	۲۵۰
خاک بر سر کی؟.....	۲۵۵
یکی کفشگر بود، موزه‌فروش!.....	۲۵۷
عشق چیزی است، کاختاری نیست!.....	۲۶۰
مرا بگذار و دست یار من گیر!.....	۲۶۲

- ۲۶۴..... مَهستی و زال و گاو.....
- ۲۶۷..... طمع چشم آدمی را کور کند.....
- ۲۷۰..... شادخوار و شادکام.....
- ۲۷۳..... دوستی من و تو بر باد است.....
- ۲۷۶..... مکن بهر قالی زمین بوس کس!.....
- ۲۷۸..... این چنین درزی ز که آموختی!.....
- ۲۸۱..... کم د احسان.....
- ۲۸۳..... ه میو!.....
- ۲۸۵..... با منم بله، با منم بله؟.....
- ۲۸۸..... اینک در آ.....
- ۲۹۰..... مگس پید گو.....
- ۲۹۳..... رد پای لی‌لی پرت‌ها را ادیبان ایران زمین.....
- ۲۹۵..... عشق هر لحظه پروا چه.....
- ۲۹۹..... عبدالرحیم طالبوف.....
- ۳۰۲..... گلشن راز.....
- ۳۰۵..... عاشق با عشق می‌زید تا با معشوق.....
- ۳۰۸..... ایوان مداین.....
- ۳۱۱..... برو کار می‌کن!.....
- ۳۱۴..... مرگ فرزندان.....
- ۳۱۷..... شاهی که از شبانی عبرت آموخت.....
- ۳۲۸..... فرمانروایان مرگ‌افزین.....
- ۳۳۰..... فرمانروایی با همت و پشتکار.....
- ۳۳۳..... سرانجام عبدالله زبیر.....
- ۳۳۵..... خطی زشت است که به آب زر نبشته.....
- ۳۳۹..... نمایه‌ها.....

پیش سخن

از آنجا که هیچ شاعری، عاشق تر و غزل هایش عاشقانه تر از مولوی نیست، به که یک در باره او سخن بگوییم؛ چه بیشینه داستان های این دفتر برگرفته های بیانی از دیگر کتاب او، مثنوی است. کتابی که تابنده باورهای کسی است که در پهل و دو سالگی به گرداب عشق فرو غلتید و عقل را به سخره گرفت.

آیا به راستی می توان از عقل و عشق گفت، آن هم درباره ادبیات پارسی و از جلال الدین محمد مولوی سخن نگفت، پس ما هم اشاره هایی کوتاه به این شیفتگی کنیم و بنماییم پنداشد اما در باره عشق:

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد، نیست باد!

اگر صدای سازی، زخمه های دل را به صدا درمی آورد از آن روست که نوازنده اش عاشق است؛

آتش عشق است کاندلر نی فتاد جوشش عشق است کاندلر می فتاد

اما به یاد داشته باشیم که همه دلبستگی ها عشق نیستند، چه؛

عشق هایی کز پی رنگی بود عشق نبود، عاقبت ننگی بود!

از کجا پی می بریم چه کس عاشق است؟ از تب و تاب او، از سوختن و دم بر نی آوردن و از زاری دل! زیرا؛

عاشقی پیداست از زاری دل

نیست بیماری، چو بیماری دل

هرچه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم، خجل باشم از آن

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت

چون به عشق آمد، قلم خود بر شکافت

جلال الدین اسرار ۶۳۸ تا ۶۴۲ هجری قمری، در مدرسه، درس فقه

و آیین می‌داد، به شاه می‌نویسد که شمار شاگردان او به ۴۰۰ تن

می‌رسید، فرزندش سلطان را بدی‌سراید:

ده هزارش مرید بیش شدند...

و می‌افزاید:

وعظ گفتمی ز جود بر منبر گم در لیرا، چو وعظ پیغمبر...

گشت اسرار ازو چنان معروف که ریختن گذشت از مالوف

تا این که در یک بامداد روز شنبه ۲۶ جمادی‌الآخر ۶۴۲ مردی

به‌قونیه آمد. چه کرد؟ چه گفت؟ بسیاری داستان‌سرایی که در آن، افلاکی

افسانه‌ای می‌گوید، ابن بطوطه قصه‌ای دیگر، جامی داستانی دیگرگونه و

گفته هم افسانه‌ای دیگر! کوتاه بگوییم، هر کس فسانه‌ای گفت و نوشت،

آن گونه که حقیقت را نمی‌توان یافت. هرچه که بود، شمس اهل ذوق و

حال بود، اما جلال‌الدین محمد تا ۳۸ سالگی اهل قیل و قال و مدرسه.

شمس از بحث و کتاب بیزار بود و مولوی تا آن زمان دلبسته. تا این که

شمس بر او وارد شد، چه گفت و چه کرد؟ نمی‌دانیم، گرچه فسانه‌ها
فزونند و گزافه! اما جلال‌الدین یکباره دگرگون شد. به گفته ولدنامه:

شیخ استاد، گشت نوآموز!

مولوی و شمس به خلوت نشستند، درستند و با یکدیگر سخن گفتند،
چند و یا چهل روز، یا سه ماه؟ دریغ که ذهن شمارگری و ریاضی در
آبیات ما، جای ندارد، از این روست که همیشه در شمار و شمارش،
به گزاهه می‌رویم.

به هر روز، جلال‌الدین از آن روز ترک مدرسه گفت، به سماع برخاست،
هرچه داشت در دامن شمس ریخت، هرچه می‌گرفت، به او می‌داد. آن قدر
شیفته او شده بود که همه «را» و خویشان جلال‌الدین محمد مولوی
برآشفته شدند؛

گفته با هم که شیخ ما، ز چه رو پشت بر ما کند، ز بهر چه او؟
عشق که می‌آید، شور می‌فکند، ولوله بر می‌آید و آنان که عشق را
در چمبره عقل می‌خواهند، سر برمی‌تابند و شارسگی آغاز می‌کنند.

آن روز چه روی داد؟ مردم قونیه چه کردند بهاریمش آوردند؟
هرچه بود؛ شمس تاب ماندگاری نداشت. چه، به سایه می‌ماند و همه
گاه در گریز. جلال‌الدین با زاری می‌سرود: ای شمس!

بشنیده‌ام که عزم سفر می‌کنی، مکن!

مهر حریف و یار دگر می‌کنی، مکن

می‌بینمت که عزم جفا می‌کنی، مکن!

عزم عقاب و فرقت ما می‌کنی، مکن!